

## درس هفتصد و چهارم

### کیفیت انفعال ماده از صورت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
ذَكَرْتُ إِجْمَالِي:

كُلَّمَا كَانَتْ الصَّوْرَةُ أَشَدُّ قَلْبِيَّةً وَ شَرَفًا وَ نَوْرِيَّةً كَانَتْ المَادَّةُ القَابِلَةُ لَهَا أَشَدَّ انْفِعَالًا وَ خَسَّةً وَ ظَلْمَةً.<sup>۱</sup>

این بحثی که مرحوم آخوند در اینجا مطرح می‌کنند نسبت به کیفیت انفعال ماده از صورت و میزان ارزش ماده در قبال صورت به اشکال و انواع مختلفه است. طبیعی است که ماده نوعی هر شیئی بسته به صورت نوعی همان شیء از نظر خصوصیات جسمیه یا همین طور خصوصیات غیر جسمیه و مثالیه، تشکّل پیدا می‌کند. من مسئله صورت مثالی و ماده و بدن مثالی را هم در این تعبیر و بحث داخل می‌کنم که یک قدری بحث وسیع‌تر بشود و شمولش بیشتر بشود.

هیولای اولیه که از او تعبیر به ماده المواد می‌شود در وجود خودش دارای ابهام محضه است. البته این مطلب بنا بر مبنای معروف و مشهور مطرح می‌شود تا اینکه بعداً اگر نسبت به این مسئله نقض و ابرامی هست، روشن بشود و کیفیتش بیان بشود. من به طور کلی تعجب می‌کنم با توجه به بحث قبلی و آن تتمیمی که در بحث قبلی داشتیم، چطور باید این مسائل در اینجا مطرح بشود! گرچه بسیاری، از این بحث امروز تمجید کردند و در تقریرها آن را خیلی عظیم شمردند و لکن حالا در انتها برای رفقا روشن خواهد شد که مسئله شاید غیر از این باشد.

به طور کلی در هیولای اولیه و مسئله ماده المواد این حقیقه الشیء و آن نوعیتش همان جنبه صوریه‌ای را دارد که بر آن هیولا به عنوان ابهام، حاکم و غالب است و به واسطه این مسئله دارای ابهام محضه و خلأ محضه و نقص محضه است حالا اگر حتی محوضت را نیاوریم دیگر قریب به محوضت است و از خود هیچ نوع تشخیصی ندارد و در او ظلمت و شرور [وجود دارد]. شر نه به عنوان مثلاً کار خلاف و اینها بلکه به عنوان **عَدِيمُ الفَائِدَةِ النُّورَانِيَّةِ** بر این هیولا و بر این ماده حاکم است و به واسطه صورت نوعیه است که از آن مرحله ابهام بیرون می‌آید و حالت جسمیت به خود می‌گیرد و آن جسمیتش باز به اجسام و اقسام متنوعه تبدیل می‌شود تا اینکه این اجسام خارجیّه از ضمّ ضمائهم و ترکیب در خارج تحقق پیدا می‌کند. این حقیقت هیولای مبهمه

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۵.

است و کیفیت صورت‌بندی و تنوعش در انواع مختلفه که در آنجا به تناسب آن صورت نوعیه، خود او هم تشکّل پیدا می‌کند و بعد آثار مختلفی از او سر می‌زند و فوائد مختلفی از او به وجود می‌آید و هر کدام از این آثار و فوائد به واسطه همان صورت نفسیه‌ای است که بر او حاکم است.

### تمام اشیاء دارای صورت نفسیه

خود کتاب هم صورت نفسیه دارد، فرش و فلزات هم صورت نفسیه دارند منتها در آن صور نفسیه هر چه آن صورت نفسیه لطیف‌تر باشد طبعاً خود آن شیء هم لطیف‌تر خواهد بود! حالا این معنای لطیف‌تر را من زود گفتم، شما این را فعلاً در نظر نگیرید و به آن جنبه صلابت آن توجه کنید که هر چه آن صورت نوعیه از مراتب مجرد دورتر باشد، استقلال آن جهت مادی قوی‌تر است. استقلال و تشخیص سنگ نسبت به جسم نامی قوی‌تر و محکم‌تر است. آن جسم نامی نسبت به حیوان [استقلالش قوی‌تر است] لذا می‌بینید که از یک ماده قوی برخوردار است ولی شما می‌توانید چوب را زود بشکنید یا آن فسادی که در گوشت هست آن فساد در چوب نیست، یک چوب و الوار ممکن است ماه‌ها همین‌طور کنار باشد ولی اگر یک تکه گوشت کنار باشد بعد از دو روز کم‌کم حالت اضمحلال و دمار به خود می‌گیرد. این به جهت آن نزدیک بودن ماده به واسطه صورت حیوانی است با خود آن صورت که لطیف‌تر می‌شود و کمتر می‌تواند آثار بقاء را در خود نگه دارد برعکس آن صور سلبیه و صور نوعیه مستبعده از آن جنبه مجرد.

### وجود تقابل بین شدت صورت نوعیه و جهت قابلی

دلیلی را که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند دلیلش یک نوع تقابل بین شدت صورت نوعیه و جهت قابلی است؛ یعنی هر چه جهت فاعلی نسبت به جهات فعل کامل‌تر باشد جهت قابلی نسبت به جهات قابلیت باید تمام‌تر باشد و هر چه جهت فاعلی در تأثیر، قوی‌تر و شدیدتر باشد طبعاً آن جهت قابلی باید در ظلمت، کدورت، شرور و عادمیت جهات کمالی علت که صورت است، قوی‌تر باشد. معنای قوی‌تر بودن یعنی از دست دادن آن قوای وجودیه مثل سنگ که بتواند او را نگه دارد.

### تشبیه قلوب انسان به سنگ در قرآن

این یک مسئله و واقعیتی خارجی است که ما آن را به حسب ظاهر مشاهده می‌کنیم که در قرآن هم نسبت به او تذکر داده شده است؛ وقتی که قلوب انسان را تشبیه می‌کنند که ﴿وَإِنَّ مِنْ آلِ حِجَارَةٍ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ

أَلَّا أَنْ هَرُّ وَإِنْ مِنْ هَا لَمَا يَشَقُّ فَيَخُ رُجُّ مِنْ أَلِّ مَاءً وَإِنْ مِنْ هَا لَمَا يَهَبُ مِنْ خَشَّ يَةِ اللَّهِ<sup>۱</sup> که خدا حتی دل انسان را از سنگ هم صلب تر و سخت تر قلمداد می کند! از سنگ که دیگر صلب تر نداریم! از این سنگ های سفت گرانیتی که چکش هم به سختی می تواند آنها را به نظام دریاورد، خب چقدر این سنگ سنگ سختی است ولی درقبالش شما می بینید خاک نرم است. از این گذشته، آب خیلی نرم است. این صورت نوعیه نفسیه است که آن صلبیت ایجاد می کند و هرچه این صورت نوعیت رقیق تر و لطیف تر بشود، آمادگی برای تغییر و تبدل در او بیشتر خواهد شد. اگر این سنگ بخواهد تبدیل به شجر و یک میوه بشود نمی توانید گرانیت را کنار سنگ بگذارید و بعد این درخت را مدام آب بدهید و این ریشه اش برود نه! باید این سنگ نرم بشود و باید آمادگی پیدا بکند و تبدیل به خاک های عادی بشود تا آنکه ریشه بتواند ارتزاق کند. این ارتزاق، بستر مناسب و استعداد می خواهد و باید یک نوع سنخیتی بین جسم نامی و جسم غیرنامی پیدا بشود تا یک انتقالی از جسم غیرنامی به جسم نامی تحقق پیدا بکند. این انتقال به واسطه همان کیفیت نفسی است که بر این حجریت حاکم است و در این انتقال خب تغییر و تبدلاتی پیدا می کند و نفس به واسطه لطافتی که پیدا می کند بیشتر او را در خود هضم و جذب می کند و آن قدرت و صلابت را بیشتر از خودش می گیرد که در اینجا مرحوم آخوند به شرور و ظلمت تعبیر می کنند؛ یعنی ظلمت این صفات استقلالیه و صفاتی که باعث تشخیص شیء می شود و او را از یک استحکام خاصی برخوردار می کند.

### انسان دارای نفوس مختلفی از مرتبه ظلمانی به مرتبه نورانی

روی این جهت می توانیم بگوییم که بله، به همان اندازه ای که انسان دارای نفوس مختلفی از مرتبه ظلمانی به مرتبه نورانی است به همان مقدار دارای ابدانی از مرتبه ظلمانی به مرتبه نورانی است؛ یعنی خود این بدن برای خودش به واسطه نفس، دارای یک استحکامی می شود و وقتی که آن نفس از این بدن فاصله گرفت می بینیم که بوار به این بدن دست می دهد و از بین می رود. این به واسطه جدا شدن نفس از بدن است. خب روی این قضیه فقط ایشان این مسئله را به عنوان متمیم مسائل سابق خواستند ذکر بکنند که آنچه را که ما در جنبه معلولیت و در جنبه ماده بدن و جسم مشاهده می کنیم معلول نفس خود اوست. قضیه تا این مقدار درست است و ما می پذیریم و قابل قبول است و خصوصیاتش همان طوری که ایشان می فرمایند به همین کیفیت است.

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷۴.

ترجمه: «چه آنکه از پاره ای سنگ ها نهرها بجوشد و برخی دیگر از سنگ ها بشکافد و آب از آن بیرون آید و پاره ای از ترس خدا فرود آیند.» (محقق)

## تام بودن علت به واسطه مطاوعه معلول

آن اختلافی که در این مسئله هست این است که ایشان از این قابلیت برای نفوذ نفس و صورت، تعبیر به شرور و ظلمت می‌کنند. شرور یعنی عادمیت و عدیمیت این نقاط فعلیه‌ای که در قابل وجود دارد و می‌تواند او را نگه دارد. در باب تفاعل اگر یادتان باشد یک مطاوعه‌ای در آنجا می‌خواندیم که **ضَرْبَ زَيْدٍ عَمراً** آن هم در باب انفعال **فَانضَرَبَ أَوْ كَسَرَ زَيْدٌ الْحَجَرَ فَانكسَرَ** تا مطاوعه نباشد علت نمی‌تواند در علیتش تام باشد و باید سنگ مطاوعه داشته باشد تا اینکه این ضرب بتواند تأثیر کند. اگر آهن را هرچه هم بزنید مطاوعه ندارد، صاف می‌ایستد و می‌گوید که حالا باز هم بزن! اگر زور داری بزن! ولی وقتی که چاقو به پنیر می‌زنیم صاف دو نصف می‌شود و خیلی راحت خودش را برای این مطاوعه در اختیار قرار می‌دهد. وقتی که به سنگ گرانیت می‌رسید هرچه چکش می‌زنید می‌بینید نه، این سنگ [خرد] نمی‌شود و مطاوعه ندارد ولی وقتی که به بعضی از سنگ‌هایی که جنبه کلسیم آنها بیشتر از سایر چیزها است تق می‌زنی دو نصف می‌شود این مطاوعه در آن قوی‌تر است و قبول تربیت در آن بیشتر است!

## سختی تربیت انسان‌های سوسمارگونه

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گاهی از اوقات یک تعبیرهایی می‌آوردند و می‌فرمودند که بعضی از آدم‌ها عین سوسمار هستند. یک سوسمارهای بزرگ هستند که اینها یک دندان‌های خیلی قوی دارند و خیلی قوی هستند و وقتی که می‌گیرند اصلاً رها نمی‌کنند و بعضی از اینها اتفاقاً کنار دجله و آنجاها هم دیده می‌شدند. [مرحوم آقا] می‌گفتند که یکی از دوستان ما داشت سفر می‌رفت با همان اسب و فلان و این حرف‌ها. پیرمرد بود برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد وقتی که در نجف بودند داشت به سامرا می‌رفت و کنار [رود] سامرا می‌نشیند یک دفعه می‌بیند یک زارعی از همان‌هایی که کنار سامرا هندوانه می‌کاشت داد می‌زند. می‌گفت که ما جلو رفتیم دیدیم یکی از این سوسمارها بیل او را در دهانش کرده است و رها نمی‌کند! سوسمار آمده به زارع [حمله کند]، زارع با این بیلی که در دستش بود به طرفش فشار داد - دسته بیل و بساط و اینها - و او هم گاز گرفت و رها نمی‌کند! بابا بیل که آهن است رهایش کن! هرچه این مدام بکش و آن مدام بکش [فایده نداشت] یعنی حتی بیل را رها نمی‌کند که این بیاید و چیز کند و همین‌طور سفت گرفته بود و زورش هم زیاد است و او هم نمی‌تواند پس بگیرد. خلاصه دیگر ما آمدیم و این قدر سنگ و فلان و این حرف‌ها زدیم که رها کرد و رفت و دیگر به این طرف نیامد. می‌گفتند که بعضی از این آدم‌ها این طوری هستند و اصلاً اینها را نمی‌شود تربیت کرد! وقتی به یک چیزی می‌چسبند جانشان دریاید، آنچه که در کله‌اش هست در نمی‌آید! عین آن سوسماری که بیل را گرفته رهایش نمی‌کند و همین‌طور زمخت و همین‌طور سفت بر یک چیزی هستند و

کارهایی انجام می دهند.

خلاصه مورد نظر مرحوم آخوند باید این طور نفوس مستعد [باشد] متها استعداد در توقف، نه استعداد در تبدل و در تغیر. در توقف و ایستادن و حرکت نکردن ماشاءالله نمره آنها صد است و از آنچه که بوده هیچ تنازل نمی کنند.

یکی از این افرادی که فوت کرد «فانکرو موتاکم بالخیر»<sup>۱</sup> بالأخره فوت کرد، همین جاها بود و اواخر عمر هم یک ترهات و یک چیزهایی اصدار فرمودند. بله! یک شخصی نقل می کرد می گفت که من راجع به نوشته هایش گفتم که چه حرف هایی زده و چه مسائلی مطرح کرده است! گفت که آقا بنده ایشان را می شناسم. آن شخص هم از فضلا و علما است. می گفت که بنده ایشان را می شناسم و در یک جریانی سر یک کتاب و فلان این حرف ها سر یک فونت ما باهم اختلاف نظر داشتیم. می گفتم که آقا این به درد این می خورد. می گفت که نه خیر، این خوب است. مدام من استدلال می کردم؛ آقا الآن این فونت مناسب با این است و مردم این را [می پسندند]. می گفت که نه خیر این خوب است. می گفتم که بابا بلند شویم برویم - دیگر چه بگویم - این مغازه ها را از این سه راه موزه بگیریم تا دم صفائیه بالا برویم. این دوتا را نشان می دهیم اگر از این هزار مغازه ها سه نفر گفتند که این بهتر است ما حرف شما را می پذیریم. گفت که نه خیر! اگر از اول قم تا آخر قم بگویند که این بهتر است من می گویم که این بد است. خب این عین همان سوسمار است! آخر کارش هم می رسد به همان چیزهایی که دیدید چه نوشتند! چه شد! این قضیه عین همان سوسمار است. برای این آدم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم بیاید و بگوید که آقا من گفتم: «**انتونی بدوای و صحیفه اکتب لکم کتاباً لا تَضَلُّوا بعده ابداً**»<sup>۲</sup> می گوید که بیخود کرده! آن کارش بیخود بود؛ یعنی اگر خود رسول الله هم بیاید، این می گوید که نه خیر! عمر یک هم چنین کاری نکرده است. خب یک هم چنین آدمی را باید رهایش کرد فی امان الله! این همان قضیه سوسمار است که بیل را گرفته و هرچه در سرش می زنند که بابا بیل را رها کن و بیا مرد را بگیر که یک چیزی نصیبت شود! پاچه را بگیر یا کله اش را بگیر. نه! بیل را [می گیرد] خب آهن که نمی توانی بخوری بابا! آهن که به درد نمی خورد. می گوید که نه، آهن را گرفتم همین را باید از دستش بکشم. خب خیلی ها این طور و این قسم هستند خب حالا این هم یک طور و یک قسم است.

خدا واقعاً به آدم رحم کند که آدم آن طرف نیفتد اگر آن طرف بیفتد، و ﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ﴾<sup>۳</sup> باشد

۱. عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۴۳۹:

«**قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنْذَرُوا مَحَاسِنَ مَوْتَاكُمْ.**»

۲. طبقات الكبرى، ج ۲، ص ۲۴۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

آن وقت مثل آن سوسمار می شود که دیگر هیچ کاری نمی شود با او کرد و هیچ نوعی نمی شود برخورد کرد.

## تلاش برای نپذیرفتن حق!

خیلی مسئله مسئله عجیبی است! خیلی عجیب است؛ یعنی تمام ۲۴ ساعت فکر می کند که حق را باطل کند اما یک دقیقه فکر نمی کند که حق را بگیرد! ۲۴ ساعت این مغز را به کار می اندازد - البته این مغز نیست، چیزهای دیگر است! - که حق را باطل کند. این طرف برود، آن طرف برود، کتاب را باز کند، فلان حرف و نقل را پیدا کند، یک چیزی به نظرش برسد، توجیه کند، تأویل کند و رد کند ۲۴ ساعت این را انجام می دهد. این یک مرضی است! واقعاً این برای آدم یک مرضی است. خب دو دقیقه فکر کن بابا این حق را بپذیر راحت! اما این کار را نمی کند این خودش یک چیزی است و این هم برای خودش یک داستانی دارد دیگر که چطور آدم به اینجا می رسد! اینها مسائلی است که آدم باید فکر بکند.

## اهمیت بزرگان به پذیرش حق

یک دفعه ما خدمت مرحوم آقا سید علی لواسانی رفته بودیم. ایشان آدم خیلی خوبی بود و آدم با صفا و صافی بود، خدا او را بیامرزد. باسواد هم بود. من نسبت به سوادش اطلاعی نداشتم تا اینکه در اواخر زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک نامه ای از ایشان دیدم که نوشتند و متأسفانه آن نامه به ما نرسیده است. از جمله چیزهایی بود که من خیلی دلم می خواست آن نامه را داشته باشم. ایشان یک نامه ای در نقد بعضی از مطالب ایشان داده بودند البته خب نقد ایشان جا نداشت ولی نامه را دیدم عالمانه نوشته شده است حالا کاری به محتوا نداریم ولی عالمانه نوشته شده و معلوم می شود آدم اهل تأمل و اهل فضلی بوده است و مطالب بسیار جالبی داشت و گنجینه ای بود از خاطرات و تجربیاتش که ما از آن خیلی استفاده می کردیم. من یادم هست مرحوم آقا هم خیلی از مطالبی که ایشان می گفت را می آمدند منزل می نوشتند. با همه افراد و اشخاص بوده است. خلاصه کشکولی داشته از طرف و لطایف و حکایات و از جمله مطالبی که به عرض آقایان رسید. ما یک روز خدمت ایشان بودیم و ایشان یک قضیه ای از مرحوم نائینی یا شخص دیگر، من در اینجا شک دارم و نمی توانم دقیقاً بگویم، به نظرم آقا شیخ علی قمی بود که از شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی بود یعنی یک چند صباحی هم پیش آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، نقل کردند و می گفتند که در یک صحبت فقهی که بین ایشان و آقا شیخ حسین مشکوری درمی گیرد - [آقا شیخ حسین مشکوری] در صحن در نجف

---

«خداوند بر دل های آنان [و بر گوش آنان] مهر زده است.»

نماز می خواند و خیلی ها هم می رفتند و بسیار به زهد معروف بوده است - و دو نظر مخالفی مطرح بود که نه این و نه آن، همدیگر را قانع نمی کنند و به منزل می آیند. ایشان هم یعنی آقای آقا سید علی لواسانی با آن مرحوم مشکوری ارتباط داشته است. ایشان می گفت که ساعت دوازده شب بود دیگر همه خوابیده بودند و من در منزل بودم در پشت بام بودم. یک دفعه دیدم در خانه را دارند می زنند. ساعت دوازده شب بود و هوا خیلی گرم بود ما در پشت بام بودیم. می گفت که این آقا شیخ حسین مشکوری از پشت بام پایین آمد و دم در رفت تا ببینید ساعت دوازده کیست. آمد دید که ایشان است. البته عرض کردم که دقیقاً نمی دانم کدام یک از علما بودند؛ نائینی بوده یا آقا شیخ علی قمی بوده یا کسی دیگر بوده ولی فرد معروفی بوده است.

خلاصه گفت که آقا خواب بودید؟ گفتند که نه داشت خوابم می برد. گفت که ببخشید، ولی من گفتم که حتی اگر خواب هم هستید من شما را بیدار کنم و این مسئله را به فردا موکول نکنم. من در منزل رفتم و مدارک را که نگاه کردم دیدم حق با شما بوده است و گفتم که اگر من امشب بمیرم، بر ذمه و بر گردن من می ماند که من یک حقی را که متوجه شدم، با شما در آن بحث کردم [به شما نگویم]! گفتم قبل از اینکه بمیرم امشب بیایم به شما بگویم که حق با شما است! خدا حافظ شما، ببخشید شما را از خواب [بیدار کردیم و بی خواب کردیم]! ببینید این روش، روش بزرگان بوده است. چقدر اینها مواظب بودند! چقدر مواظب بودند که یک حقی ضایع نشود و یک مسئله ای هست، بپذیرند!

خب حق است باید پذیرفت بپذیرند. اما خیلی اوضاع عوض شده است هان! خیلی عوض شده! اصلاً سیاه، سفید شده و سفید، سیاه شده است! بعد مرحوم آقا این قضیه را نوشتند. من خیال می کنم نوشتند حالا شما در جنگهای شان نگاه کنید ببینید این قضیه را پیدا می کنید؟! چون یادم است ایشان آن موقع اسامی را نوشتند - باید به حاجی بگویم که متصدی اینهاست - خود من که داشتم این را نگاه می کردم به این داستان برنخوردم اتفاقاً خیلی هم خوب بود که من این قضیه را در تألیفات می آوردم مثل اینکه فراموش کردم حالا شاید بعد بیاوریم.

### نفس، مانع پذیرش حق

این مسائلی است که خیلی برای ما رعایت این قضیه مهم و حیاتی است! یک وقتی آدم به یک حق نمی رسد. خب نمی رسد، نمی رسد و می گوید که آقا نه، نظر من این است و نمی شود. تحقیق هم می کند. یک وقتی نه، می رسد و می فهمد! آن وقت حالا نفس می گوید که حالا اگر بگویی شکست نفسی ات می شود و این شروع می کند همین طور با اطوار مختلف بازی در آوردن!

## برگشت مسئله شر و ظلمت داشتن به جنبه عدمیت شیء

علی‌کُلِّ حال این کلام مرحوم آخوند براساس مسئله جسمیت و اینها از یک جهت که صورت، جنبه علی نسبت به ماده دارد کلام ایشان قابل قبول است و به هر مقداری که صورت جنبه فعلیت پیدا کند بیشتر تأثیر در ماده می‌گذارد و او را به جنبه خودش نزدیک‌تر می‌کند، تا اینجا مطلب درست است. اما اینکه شما عنوان شریعت و ظلمت به او می‌دهید برای ما قابل قبول و پذیرش نیست. زیرا مسئله شر بودن و ظلمت داشتن به جنبه عدمیت یک شیء برمی‌گردد درحالی که در مثال جنبه عدمیت مدام به واسطه صور نوعیه نورانیه و مجردة تقویت می‌شود و ازین می‌رود و جنبه آن تجرد و آن اشتداد وجودی و نوری بر او غلبه می‌کند! شما که الآن سنگ گرانیت را سفت می‌بینید، سفت بودن برای او کمال نیست که دارید می‌آیید می‌گویید که این خوب است و محکم است و الآن چون صورت حجریت بر او غالب است، این حجریت متصلب و مستحکم است و یک قوامی دارد و شکل دارد. نه، این نیست! این صورت حجریت الآن او را به این کیفیت درآورده است اما آیا این ممدوح است؟ آیا این صورت برای این تلبس به آثار و صفات مختلفه به صفات مستحسنه و ارزش‌ها، صورت ممدوحی است؟ یا اینکه نه! این یک صورت مستبعده‌ای است که اتفاقاً جهات عدیمه در او از جهات غیرعدیمه بیشتر است و به واسطه سنخیت بین علت و معلول...

جناب مرحوم آخوند مگر خود شما نمی‌فرمایید که باید صورت، آن ماده را به خود نزدیک کند و قابلیت او را داشته باشد؟! مادامی که ماده، سنخیت نسبی با این صورت نوعیه برقرار نکرده است در آثار و در خصوصیات چطور می‌تواند بین آن صورت و ماده ارتباط برقرار کرد؟! تا این ماده از نظر لطافت و تجرد وجودی به مرتبه مناسبی نرسد که صورت نامیه نمی‌تواند در او تأثیرگذار باشد! تا این ماده از نقطه نظر لطافت قابلیت برای این ارتباط - حالا حلول نمی‌گوییم - ارتباط روح و اتصال روح و اشراف روح را نداشته باشد خب این جنبه لحمیت و امثال ذلک که نمی‌تواند آن قابلیت را داشته باشد.

### مغز؛ وسیله ارتباط بین روح و بدن

فلذا شما مشاهده می‌کنید که از تمام اعضای بدن، آن عضوی که با روح ارتباطش بیشتر است، مغز است و آنکه از همه دورتر است ناخن است. ناخن ارتباطش با روح کمتر است. شما ناخن را قیچی می‌کنید هیچ دردتان نمی‌آید و بعد مو است، این مو را قیچی می‌کنید ناراحت نمی‌شوید و بعد به بشره می‌رسد که بشره باز نزدیک‌تر است و بعد به آن بشره پایین‌تر می‌رسد؛ لحم و بعد به استخوان تا اینکه آن مصارین<sup>۱</sup> و قلب و اینها تا

<sup>۱</sup> لغت‌نامه دهخدا: «مصارین: جمع مصیر، به معنی روده.»

به سلسله اعصاب می‌رسد و از همه اعضا به روح نزدیک‌تر در بدن - یعنی یکی ماقبل به آخر - آن سلسله و شبکه عصب است که به مجرد برخورد شما را تحریک می‌کند و متألم می‌شود و همین‌طور می‌تواند آن خصوصیات و آثار جانبی و خارجی را به خود بگیرد و به شما منتقل کند. این عصب وقتی که به مغز می‌رسد آن مغز حساس‌تر، لطیف‌تر، ظریف‌تر و از همه اعضا به روح نزدیک‌تر می‌شود لذا قلب از کار بیفتد شما می‌توانید با یک پمپاژی خون را بگردانید. کبد از کار بیفتد می‌توانید با یک جزئی که بتواند متابولیسم را ایجاد و آنالیز کند و آن موادی را که خوردیم تجزیه و ترکیب کند و به ۱۲۰ جزء تقسیم کند، کلسیم را بگیرد، ید را بگیرد و پروتئین را همه یکی یکی جدا بکند [به جای آن کبد] یک دستگاه بگذارید ولی به جای مغز نمی‌توانید چیزی بیاورید که آن به روح برگردد. شما روده را می‌توانید حذف کنید. روده را جراحی می‌کنند نیم مترش را برمی‌دارند، یک مترش را برمی‌دارند، بعضی‌ها هستند برای لاغری، اینها را برمی‌دارند یا یک چیزی در اینها می‌زنند خوب این یک مترش حذف شد، نیم مترش حذف شد، مشکلی پیش نمی‌آید ولی اگر مغز از کار بیفتد دیگر ارتباط روح با بدن در اینجا قطع می‌شود. آن وقت شما نگاه به سلول‌های مغز کنید؛ سلول‌های مغز آسیب‌پذیرتر از همه سلول‌های بدن هستند حتی از سلول‌های عصبی هم آسیبشان بیشتر است. دقت و ظرافتشان بیشتر است. خدا نمی‌آید قلب را وسیله ارتباط بین روح و بدن قرار بدهد بلکه مغز را قرار می‌دهد. فلان قسمت مربوط به حافظه است، فلان قسمتش مربوط به استعداد است، فلان قسمتش مربوط به سمع است، فلان قسمتش مربوط به دیدن و شنوایی است و همین‌طور قسمت‌های مختلف و خوب قسمت‌هایی در مغز وجود دارد که هنوز ناشناخته است! این قسمت بالای مخچه که تقریباً حدود دو سانت در دو سانت است هنوز قسمت ناشناخته است و هنوز به عمق آن پی نبردند. ولی می‌گویند که مرکز حساسی است که خود آن می‌تواند تمام مغز را کنترل کند. این ارتباط بین سلول و [روح] شما می‌بینید که دقیق‌تر است، لذا از همه جهات این محافظتش بیشتر است. یک پرده‌ای روی این مغز افتاده که این را محفوظ نگه دارد. چهار رگ از قلب به مغز می‌رود برای اینکه بیشتر بتواند کنترل کند. چهار دقیقه اگر خون نرسد سلول‌ها از کار می‌افتند. تمام این شاکله بدن [آماده] شده برای اینکه آن رقیق‌ترین و عمیق‌ترین خون و اولین خونی که تصفیه شده و از ریه در قلب آمده، اول باید به مغز برسد بعد به سایر اعضای بدن برسد.

خب این به خاطر جنبه شروریتش این اوصاف و آثار را دارد یا به خاطر جنبه کمالی این اوصاف را دارد؟! کدام یک از اینهاست؟ آیا شرافت پای شما بالاتر است که به هر جا می‌توانید بزنید یا به هر جا برود، یا این مغز سرکار با این سلول‌ها و خصوصیات که دارد؟! کدام یک از این دو تا بیشتر آسیب‌پذیر است؟! آن ناخن شما که می‌گیرید آسیب‌پذیرتر است یا این چیزها؟ این مسئله به این کیفیت نیست که در اینجا مطرح است.

## قوی شدن جنبه مطاوعی به واسطه اشتداد صورت نفسیه و صورت نوعیه

آنچه که در اینجا هست این است که عکس قضیه است. هرچه جنبه تجرد صورت نوعیه نسبت به مراتب تجرد قوی تر باشد تأثیر او در این جسم و هم سنخ کردن آن حیثیت قابلی به حیثیت فاعلی بیشتر خواهد بود. عکس آنچه را که گفته شده است. البته مرحوم حاجی هم به همین کیفیت تقریر کرده اند، نه به این کیفیت که من عرض می کنم. این جنبه نوریت و جنبه تجردی که در اینجا هست این جنبه تجرد باعث می شود که قابل را به آن مرتبه خود نزدیک تر کند و آن خصوصیات سلبيه را تبدیل به خصوصیات نوریه کند. لذا شما مشاهده می کنید که آن نفس و روح است که بدن را در اختیار می گیرد و آن مطاوعه را به حد کمال می رساند. یک انسانی که از این مسائل عالیه و راقیه برخوردار نیست نمی تواند نفس خود را به کار بگیرد. او آنچه را بخواهد انجام بدهد بر صلیبت این بدن به کار می گیرد و اضافه می کند ولی او را نمی تواند به استخدام بگیرد و نمی تواند جنبه مطاوعه را در او تشدید کند ولی همین نفس وقتی که صورت نوعیه اش تغییر پیدا کرد و به مراتب تجرد رسید یا به مراتب مثالیه حتی غیر از مراتب نورانیت رسید، شما می بینید این بدن را در اختیار می گیرد و خصوصیات ماده را از او سلب می کند. کارهایی از این بدن انجام می دهد که سایر افراد انجام نمی دهند. تصرفاتی در این بدن می کند که سایر افراد نمی کنند؛ روی آب راه می رود، روی هوا راه می رود، **طی الارض** می کند، تولید ابدان می کند، باعث خرق و التیام و اینها می شود و از دیوار رد می شود! اینکه از دیوار رد می شود چطور الآن من نمی توانم رد شوم و تا بخواهم بروم صاف این پیشانی به دیوار می خورد ولی او می آید یک دفعه شما نگاه می کنی! آن طرف دیوار پیدا شد! می گوید که سلام علیکم حال شما خوب است! اینکه الآن این حیثیت را انجام می دهد این حیثیت ماده چه شد؟ این صلیبت چه شد؟! این صلیبت و این استقامتی که در این بدن بود کجا رفت؟! پس این استخوانها کجا رفت؟! سر این قدری کجا رفت؟! آن جنبه مطاوعی در او به واسطه اشتداد صورت نفسیه و صورت نوعیه قوی می شود که این اشتداد صورت نوعیه جنبه علی دارد و بدن را می گیرد و در خود هضم می کند و او را به هر کیفیتی که بخواهد درمی آورد؛ گاهی روی زمین حرکت می کند! گاهی وزن خود را می تواند از شصت کیلو به ششصد کیلو تغییر بدهد و آن جنبه تراکم را می تواند به نحوی تقویت کند که ارتباط فیزیکی با آن زمین به نحوی باشد که باعث بشود آن میزان بالا برود! گاهی اوقات وزن ۱۲۰ کیلویی خود را می تواند به دو گرم تقلیل بدهد! ۱۲۰ کیلو کنار می رود و تبدیل به دو گرم می شود. شما می بینید روی آب راه می رود مثل پر کاهی این کار را دارد انجام می دهد.

### ماده در تسخیر قوای جنبه فاعلی

خدا رحمت کند یکی از دوستان بود سابق به رحمت خدا رفت. خلاصه او حالات خوبی داشت. در

بعضی از اوقات یک حالات خاصی و حالات وجدی پیدا می‌کرد. یک دفعه من در کنارش بودم یک صحبتی بود و داشتیم به جایی می‌رفتیم. کنار یک منزلی ایستاده بودیم قبل از اینکه در بزنیم، یک حالت شعفی برای او پیدا شد و یک دفعه ما را گرفت بالا انداخت باینکه زور من و وزن من هم از او بیشتر و سنگین تر بود. من سه متر و نیم بالا رفتم و پشت بام خانه را دیدم! همدان هم نبود همین قم بود! پشت بام منزلی را که بود دیدم که در آن منزل آلو گذاشتند خشک بشود. آن منزل که ارتفاعش تقریباً چهار متر بود - سه متر و نیم بالاتر بود - ولی من رفتم، بعد پای ما را گرفت. گفتم که فلانی این چه بود؟ گفت که حالا به کسی نگو بابا آبرویمان را نبر! شصت کیلو بودم و کمتر نبودم! بله، آن موقع‌ها شصت کیلو را داشتم، چطور او شصت کیلو را برداشت درحالی که خودش سی کیلو را نمی‌تواند بردارد؟! یک کیسهٔ برنج را نمی‌تواند بردارد، بیچاره یک کیسه برنج از بقالی گرفت خانه برد دیسک گرفت و اصلاً یک مدتی افتاد! این سی کیلو را نتوانست بردارد ولی چطور او شصت کیلوی من را بالا انداخت و من این آلو را دیدم که گذاشتند خشک بشود! این چطوری انجام می‌شود؟! این همین است؛ یعنی وقتی که روح می‌آید این بدن را در تسخیر خودش می‌گیرد نه اینکه وزن زیاد می‌شود بلکه آن وزن را می‌گیرد، اگر من هم باشم یک فوت کنم بالا می‌رود. وقتی آن وزن و ثقل گرفته می‌شود چه حالا شصت کیلو باشد چه ششصد کیلو باشد هر دو یکی است! چون ماده می‌آید در تسخیر قوای آن جنبهٔ فاعلی قرار می‌گیرد و دیگر بین شصت کیلو و شش کیلو و ششصد کیلو در اینجا فرقی نیست. اگر فیل هم بود همین کار را می‌کرد! اگر فیل دوازده تُنی هم بود این طوری می‌کرد و او هم می‌رفت و آلوچه را آن بالا می‌دید که چه خبر است! وقتی خانهٔ طرف رفتیم گفتیم که شما اینجا آلو خشک نمی‌کنید؟! گفت که چرا خشک می‌کنیم. گفتیم که حالا اگر دارید - به روی خودمان هم نیاوردیم - برو کمی بردار بیاور. گفت که چطور شده شما سر ناهار به فکر آلو افتادید؟! گفتم که خب حالا هوس کردیم دیگر! گوجه بود یا آلو بود، هم سیاه بود و هم زرد بود، شاید زرد آلو هم بود خلاصه پشت بامش پهن کرده بود! خلاصه یکی دو کیلو از او برداشتیم و این بلند کردن صرفید!! والای یکی از آنها هم برای ما نمی‌آورد! ما رفتیم در آنجا کشف سِرِّ کردیم و اسرار را کشف کردیم یک کیلو آلو هم نصیب ما شد! گفتم که بیا فلانی نصفش مال تو بیا این پورسانت تو! گفت که همشهری چانه‌اش را من زدم تو به من نشان دادی نصف نصف؛ **نصف لی نصف لک** برادرانه تقسیم کردیم! خدا او را بیامرزد.

*تلمیذ: ظاهراً بعضی‌ها نسبت به معاد جسمانی ...*

استاد: بله، البته خود مرحوم آخوند هم در اینجا اشاره‌ای دارد که اصلاً در بحث معاد جسمانی هم مسئله به همین کیفیت است. چون وقتی که روح در آنجا به آن مرتبهٔ تکامل خودش می‌رسد بدن را از این خصوصیات بدنیت مادیّهٔ دنیویه خارج می‌کند و با خود تشکّلش در آنجا هم‌ساخت می‌کند. هم‌ساختی بدن با روح در آنجا عبارت از همان بدن مثالی است که با بدن مثالی بتواند بیشتر از آثار تجرد بهره بگیرد و آن دست‌وپاگیری که در

این دنیا نسبت به تصرفات نفس و روح هست، آن دست و پاگیری وجود نداشته باشد. البته یک هم چنین بحثی هست و از این نظر اشکالی هم ندارد؛ یعنی نه اینکه حالا اگر این بدن باشد ایراد پیدا می شود ولی استدلال بر وجوب بدن مثالی از این راه نمی شود کرد ولی خب اشکال ندارد که آن هم باشد، ولی بر وجوبش نمی شود استدلال کرد.

### رابطه بین جنبه صوری با نورانیت بدن

صحبت در اینجاست که این بدن به واسطه نفس و به واسطه صورت نوعیه در تحت تسخیر نفس و روح درمی آید. پس ما از این نقطه نظر مشاهده می کنیم که هرچه جنبه صوری قوی تر باشد جنبه نورانیت بدن بیشتر است، نه اینکه شر و ظلمت در او بیشتر است.

خب این چیزی نیست بخوانیم تا سر آن مسئله برویم تا بعد مطلبی را عرض کنیم.

ذکر إجمالي:

كُلَّمَا كَانَتِ الصُّورَةُ أَشَدَّ فَعَلِيَّةً وَ شَرَفًا وَ نُورِيَّةً كَانَتِ الْمَادَّةُ الْقَابِلَةُ لَهَا أَشَدَّ انْفِعَالًا وَ خَسَةً وَ ظِلْمَةً.

ذکر تفصیلی:

الهیولی الأولى کما سیتضح منبع الخسّة و مرکز دائرة الشرّ و الوحشة تلك عجوزة شوهاء.

در مراتب تجرد مثل نامی، حیوان، انسان، مراتب انسان و امثال ذلك أشد انفعالا درست است ولی از نظر خست و ظلمت اینکه این عديم الآثار و جودیه للمادة است از این نقطه نظر محل ایراد است.

این هیولای اولیه منبع خست و منبع دایره شر و وحشت است. اسمش را هم هیولا گذاشتند! می گویم که فلانی مثل هیولا می ماند یعنی آدم از او خیلی وحشت می کند. از نظر وحشت و اینها هم به خاطر اینکه ابهام محض است و اصلاً جنبه وجودی ندارد، آدم نمی تواند تصور بکند که این چیست، واقعیتش چیست، هیچ آنسی با او ندارد و هیچ جنبه استقراری ندارد حالا تا اینکه صورت نوعیه بخواهد بر او بیاید. این آن عجوزة زشتی است که رویش را تا اینجا گرفته و فقط چشم هایش پیدا است که مبادا صورتش مشخص بشود و همه خواستگاراها فرار کنند!

طرف آمده بود می خواست زن بگیرد، - خدا بیامرزد یکی می گفت من در مجلسش بودم - بعد پیرزن ۵۷ ساله این طوری می کرد؛ اجازه بدهید بروم از بابایم اجازه بگیرم. گفتم که برو زنیکه! انگار حالا دختر ۱۵ ساله هستی! اجازه بدهید از بابایم اجازه بگیرم و ایشان اول اجازه بدهند! خدا بیامرزد آقای مجتهدی نقل می کرد. می گفتم که بابا کسی تو را نمی گیرد حالا می خواهی بروی از بابایت اجازه بگیري؟! زود قبول کن و گرنه داماد درمی رود! بالأخره ناز ناز است دیگر بعضی ها باید بدانند کجا ناز کنند!

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۵.

تلك عَجوزةٌ شوهاء لم يُصاِدِفها نفسٌ نوريةٌ إلا بعدَ تحلّيها بحلّل الصّور الجِسميةِ و النّوعيةِ و تنوّرها بنورِ القويّ و الكيفياتِ و خروجها عن صرافةِ قوّتها و سداجةِ وحشتها و ظلّمتها و حيثَ تحقّق أنّ مبدأ تلك الصّور و القويّ و الكيفياتِ بعدَ تعلقِ النفسِ هي النفسِ بتأييدِ المبدأ الأعلى فإذا انقطعَ تعلقُ النفسِ عنها و انبتتَ فيضاً ما يُفيضُ عليها من القويّ و التي كانت ألبستها و حلّتها.<sup>١</sup>

تلك عَجوزةٌ شوهاء ... نفس نوريه اصلاً با این برخورد نکرده مگر بعد از تحلیه‌اش و باید به صور جسمیت متحلی بشود تا اینکه این نفس نوریه بیاید و بر این اشراف پیدا بکند و به نور قوا و کیفیات متنور بشود و خروجش از صرافة قوتش و سداجت و حشت و ظلمتش باید بیرون بیاید و اینکه بشود نگاهش کرد که حالا بالأخره چیست و چه ماده‌ای است و چه قضیه‌ای است. در ابهام که نمی‌شود! مبدأ این صور و قوا و کیفیات بعد تعلق نفس، خود نفس است. وقتی که نفس تعلق به یک ماده گرفت آن آثاری که از این ماده بروز می‌کند اینها همه از منشآت نفس است که به واسطه اشراف بر ماده این آثار را از ماده ابراز و اظهار می‌دهد. البته بتأیید المبدأ الأعلى که از آنجا باید این اتصال برقرار باشد.

وقتی که حضرت عزرائیل آمد و طناب به گردن انداخت و نفس را بیرون کشید و این بدن را انداخت، آن فیضان آن که از نفس بر او افزوده می‌شد قطع بشود از قوا و کیفیاتی که این قبلاً این قوا را بر این بدن و ماده پوشانده بود و این حلال را پوشانده بود؛ جمالش، کمالش، حرکتش، رشد و نموش تمام اینها آثاری بود که از این بدن به واسطه نفس بروز پیدا می‌کرد. همین که این روح بیرون بیاید آن جمال تبدیل به غیر جمال می‌شود آن کمال تبدیل به غیر کمال می‌شود. همه می‌دوند و فرار می‌کنند و زود خاکش می‌کنند و یا علی!

صارت كأنها راجعةٌ إلى صرافةِ هيوليتها المُعراةِ عن كلِّ جليّةٍ و صفةٍ في نفسها فأصبحت مَعرضاً لِلانمحاقِ و التلاشيِ موحشةً لِلطبعِ مُستكرهَةً عليه كما يُشاهدُ من استيحاشِ الإنسانِ عن رؤيةِ أجسادِ الأمواتِ الإنسانيّةِ و انقباضِهِ عن الانفرادِ بِميتِ سيما في الليلِ المُظلمِ.<sup>٢</sup>

به همان هیولای اولیه‌اش برمی‌گردد؛ متلاشی و پراکنده می‌شود و خصوصیاتش را ازدست می‌دهد. بعد از یک مدت هم در قبر را بردارید می‌بینید که فقط یک مشت خاک در آن قبر وجود دارد. این در معرض انمحاق و متلاشی شدن واقع می‌شود و باعث وحشت طبع می‌شود. انسان دیگر نگاه نمی‌کند یک پارچه رویش می‌اندازند که چشم آدم نیفتد. از استیحاش انسان از رؤیت اجساد اموات انسانیه و انقباضش عن الانفراد به واسطه میت به خصوص در شب مظلم که برای انسان یک هم‌چنین حالتی پیدا می‌شود که انسان دیگر نفرت پیدا می‌کند که این را بگیرد چون دیگر آن جنبه [حیات] را ندارد.

البته خب عرض کردم این را یک تمثیلی می‌توانیم بگیریم. در شب و نفرتی که اینها پیدا می‌شود این به خاطر این قضیه نیست بلکه به خاطر آن استیحاشی است که خود انسان از جدا شدن روح دارد نه از این بدن،

١. همان، ص ٤٥ و ٤٦.

٢. همان، ص ٤٦.

والاً این بدن بدن است. خیلی‌ها هم هستند که اصلاً [این حالت را] ندارند. مرده‌شور اصلاً کیف می‌کند که کنار مرده بخوابد. اگر آدم خودش باشد از قبرستان فرار می‌کند ولی مرده‌شور اصلاً ده‌تا مرده هم کنارش باشند رختخوابش را این طرف می‌اندازد و راحت صدای خرخرش هم بالا می‌رود! این به واسطه جنبه اُنس است.

## تفاوت بدن‌های اولیاء خدا با سایر ابدان

اما آن مسئله‌ای که در اینجاست و باید به او دقت کرد، همین است که آن مسئله خست و ظلمت باید جایش به نورانیت عوض بشود و به هر مقداری که آن نفس در تجرد نزدیک‌تر باشد آثار خود را بیشتر منتقل می‌کند! لذا اولیاء خدا بدن‌هایشان با دیگران از این نقطه نظر فرق می‌کند. چرا بدن‌های ائمه علیهم‌السلام مورد تقدیس و احترام است و انسان [باید احترام بگذارد]؟! امام رضا علیه‌السلام همه‌جا هست اما چرا شما به مشهد می‌روید و او را زیارت می‌کنید؟! امام رضا که مشهد نیست. امام رضا همه‌جا هست. امام همه‌جا هست. ولایت امام که اختصاص [به مکان خاص ندارد]. اما همان بدنی که مدتی با امام بود آن بدن قداست و نورانیت پیدا می‌کند و با سایر ابدان فرق می‌کند و به واسطه توجهی که روح با این بدن دارد آن مکان هم با بقیه مکان‌ها متفاوت می‌شود. لذا شما بلند می‌شوید و به زیارت می‌روید. برای همین به زیارت می‌روید و الا امام رضا که منحصر در مشهد و منحصر در قبه و بارگاه نیست بلکه او همه‌جا است و ولایتش ملکوت سماوات و ارض را گرفته است! همین که شما امام رضا می‌گویید؛ یعنی الآن حضور دارد یعنی الآن در نفس شما حضور دارد یعنی الآن بر شما اشراق دارد نه اینکه حالا بخواهید بلند شوید و ۱۵۰ فرسخ آن طرف‌تر بروید نه، این بدن به واسطه اتصالش با روح قدسی امام علیه‌السلام خودش دارای شرافت می‌شود و از همان منبع علت کسب فیض می‌کند و لذا از این نظر تفاوت می‌کند. خب به مسئله مثل افلاطون رسیدیم.

تلمیذ: اگر وقت هست آن قبلی بحث را تکمیل بفرمایید.

استاد: آهان! شما دوباره یادآوری کنید اصلاً این دفعه که آمدیم همان را به آخر می‌رسانیم.

تلمیذ: نکته زیبایی که درباره تجرد نفوس...

استاد: بفرمایید، سمع که داریم گرچه نطق نداشته باشیم! بفرمایید.

تلمیذ: فرمودید که شیء که تجرد دارد با ظهورش در عالم ماده هم تجردش را از دست نمی‌دهد. آیا اینکه تجردش را از دست نمی‌دهد نسبت به تمام اوصاف همین‌طور است یا صرفاً تجرد است و بساطش را هم از دست نمی‌دهد؟ مثل این وجود بسیط.

استاد: بساطتش را هم از دست نمی‌دهد.

تلمیذ: خب در این صورت چرا از یک طرف می‌گوییم که ذات حق، عین اشیاء است یا اینکه نه می‌گوییم که اشیاء عین ذات نیست؟ در روح مجرد یک جایی تقریری مرحوم علامه دارند می‌فرمایند که ذات حق مساوق با اشیاء نیست اما در عین حال تمثیل... در این فرمایش می‌فرمایند که ولی عینیت از این جنبه است عینیت به معنای عینیت معلول با علت است خب علت هم همان معلول است فرقی نمی‌کند،

چرا یک طرفه مورد قضاوت باشد، دوطرفه بگوییم که عینیت است چون بنا بر مطلب حضرت عالی وقتی بگوییم که چیزی از دست نمی‌دهد معلول همان علت است!  
استاد: بله.

تلمیذ: ما فقط اینجا از یک طرف می‌آییم عینیت را اثبات می‌کنیم چرا از دو طرف اثبات نمی‌کنیم؟!  
استاد: نه، معلول از این نظر است که جنبه ترتب دارد و خود این جنبه ترتب باعث اضعفیت آن حیثیت علی در معلول می‌شود و همه اینها از آنجا پیدا می‌شود.

تلمیذ: اضعفیت یعنی چه؟

استاد: ببینید شما الآن یک وجودی هستید و این وجود شما دارای مراتب مختلفه تعیین خارجی است. اولاً آنچه که به حسب ظاهر مشاهده می‌شود سر، دست، پا، گردن و این خصوصیات جسمیه‌ای است که اینها به چشم می‌آید این یک مسئله است. بعد وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که خب این وجود دارای یک جهات دیگری هم هست که آن جهات به چشم نمی‌آید ولیکن قاعداً باید باشد یعنی در ملاحظه با سایر جهات؛ در ملاحظه با چوب و سنگ و اینها می‌بینیم تصرفاتی که شما می‌کنید آن تصرفات را سنگ و چوب و اینها نمی‌کند. پس یک چیز دیگر اینجا هست که آن از چشم مخفی است ولی از عقل و ذهن و ارتباط مخفی نیست! آن عبارت از یک نفس است که آن نفس موجب تحرک و فهم و سمع است ولیکن آن نفس در این چوب و اینها نیست لذا اگر پنجاه سال صد سال هم بگذرد همین‌طور بسته است و کسی درش را باز نکند خودش باز نمی‌شود. این مسئله وجود نفس یک پدیده دیگری است که این وجود دارد و انسان این را ادراک می‌کند.

حالا سراغ نفس می‌آییم و می‌بینیم که هر نفسی ممکن است یک آثار خاصی از خودش سربزند و این آثار خاص مطابق با خصوصیات همان خواهد بود. یکی می‌تواند این مطلب را بگوید و یکی نمی‌تواند بگوید. یکی این قضیه را می‌تواند ابراز کند و یکی نمی‌تواند. یکی آن عمل را می‌تواند انجام دهد و یکی نمی‌تواند انجام بدهد. پس گرچه خود او دارای نفس است ولی باز در خود نفس هم یک پدیده‌های دیگر، یک حقایق دیگر، یک صفات و ملکات دیگری است که آن صفات و ملکات موجب انبعاث نفس به تصرفات مختلف و به کارهای مختلف هستند. این پدیده‌های تودرتو و این تعیینات تودرتو همه در یک شخص وجود دارند متنها بعضی از آن قابل رویت است و بعضی قابل رویت نیست. حالا صحبت در این است که این پدیده‌های تودرتو کدام نسبت به دیگری جنبه علیت دارد و قوی‌تر است؟ قوی‌تر از این نقطه نظر که او حاکم است و او محکوم است. مسلماً وقتی که شما نگاه کنید و ببینید چوب آن کاری را نمی‌تواند انجام بدهد که شما انجام می‌دهید پس معلوم می‌شود باینکه شما جسم دارید و او جسم دارد این جسم شما در تحت تسخیر یک شیء دیگری است که آن شیء دیگر بر او قدرت و قوت دارد و او را در اختیار می‌گیرد و آن جنبه اراده و مشیت خودش را به این نحو اعمال می‌کند. اعمال این جنبه اراده به معنای اقتدار علی نسبت به وجود ضعیف‌تر است والا آیا یک شیء می‌تواند نسبت به شیء دیگر اقتدار داشته باشد و تأثیر بگذارد؟! نه، نسبت به مافوق می‌تواند؟

نمی‌تواند. نسبت به مساوی هم نمی‌تواند چون ترجیح بلامرّح است. در اولی ترجیح مرجوح بر راجح است پس یک قسم از این سه قسم می‌ماند و آن این است که آن جنبه قابل، جنبه‌ای باشد که جنبه معلولی داشته باشد و از نقطه نظر وجودی ضعیف‌تر باشد تا بتواند در او تصرف کند و الاً نمی‌تواند تصرف کند. علت وجود صادر اول برای همین است که خدا در صادر اول متصرف است، صادر اول در دوم و همین‌طور تا اینکه همه به مراتب جزئیة خارجیة می‌رسد مانند نفس که اینها به واسطه مراتبی که دارد هر کدام در دیگری تأثیر می‌گذارد. این تأثیر گذاشتن او را خارج نمی‌کند و دو چیز منفک نمی‌کند بلکه ضعیف و ضعیف‌تر می‌کند قوی و ضعیف می‌کند، قوی و ضعیف غیر از قوی و **عديم الوجود** است غیر از شیء مسئله فانی است.

### نفی ماده مستقل

*تلمیذ: در این عالم ماده که شما نفی ماده می‌فرمایید...*

استاد: نفی ماده نمی‌کنیم بلکه نفی ماده مستقل می‌کنیم! ماده درقبال نفس وجود دارد منتها اسمش را که ماده می‌گذاریم به خاطر اختلافش با اوست؛ یعنی ماده‌ای که این ماده به قول مرحوم آخوند بی‌بها است و دارای شرور و ظلمت است، ما این عنوان را برمی‌داریم و می‌گوییم که ماده دارای شر و ظلمت نیست. ماده دارای نورانیت است منتها نورانیت او ضعیف‌تر است از نورانیتی که در آن مراتب [بالتر است].

*تلمیذ: چرا ضعیف‌تر است؟ من کاری به حاجی ندارم من به فرمایش و مبنای حضرت عالی کار دارم. فرمودید که در عین اینکه ماده است مجرد است و در عین اینکه مجرد است صفات مجرد را هم دارد. خب اینکه صفات مجرد را دارد چطور می‌توانیم بگوییم که این در عین حال که تمام صفات و اوصاف و بساطت وجود در اینجا مفروض است در عین حال هم می‌گوییم که اضعف است؟!*

استاد: ببینید خود مجرد را که بخواهیم تفسیر کنیم ما را به اینجا می‌رساند. اصلاً معنای مجرد یک معنایی نیست که شما الآن در ذهنتان هست که آن شیء مجرد یک امری است که با ماده منافات دارد و یک مسئله جدایی در یک عالم دیگر است و ما فقط به او فکر می‌کنیم و به این ماده به نظر دیگر نگاه می‌کنیم. این مسئله مجرد نیست بلکه مسئله مجرد یک حقیقتی است که آن حقیقت خود را می‌تواند به صور مختلف دربیآورد. اینکه می‌تواند به صور مختلف دربیآید، به این معنا است که در عین اینکه آن هویت ذاتیة خود را نگاه می‌دارد - بارها من گفتم - ازدست نمی‌دهد که به صورت دیگر دربیآید. الآن شما این کتابی را که دارید می‌بینید این هویت اولیه را ازدست داده است. هویت اولیه این چه بوده است؟ درخت بوده آن‌هم در برزیل، این درختی که در برزیل بود الآن دیگر نیست و آن را ارّه کردند و بریدند، بعد آن را به کارخانه منتقل کردند، چوبش را برداشتند تخمیر کردند و روی یک تنه درخت تمام اینها را عوض کردند. الآن شما دارید این را کتاب می‌بینید پس این الآن درخت در برزیل نبود، در برزیل یک وقتی یک درختی بود و این درخت مربوط به پنجاه سال پیش بوده حالا من نمی‌دانم این کتاب [برای چه سالی است] پنجاه سال پیش یک تنه این قدر [بزرگ] داشته

است بعد این دیگر الآن وجود ندارد و الآن جای آن درخت چمن کاشتند یا فرض کنید که الآن دیگر به طور کلی مضمحل شده است. آن از این صورت به این صورت به این صورت تبدیل شد و صورت قبلی را ازدست داد. الآن این درخت است؟ نه بابا کتاب است! شما دارید کتاب می خوانید. یکی یکی [صورت های قبلی را] ازدست داد تا الآن در مقابل شما به این کیفیت قرار گرفته است. صحبت من این است که در این سیری که تا اینجا انجام شد و شما هم به چشمتان دیدید که این قبلاً درخت بود. اگر این کتابی که الآن در مقابل حضرت عالی هست و وقتی که می خواهید مطالعه بفرمایید در را می بندید تا کسی بالا نیاید و ذهنتان به هیچ وجه [جای دیگر نرود] و چنان در این اسفار فروبروید که هیچ کسی حتی اهل بیت نتواند شما را دربیورد و می گوید که بگذار مطالعه ام را بکنم کنار برو و خلاصه ما را از این مطالب دور نکن، درقبال این کتاب یک عکس هم کنارش بگذارند و بگویند که آقا این کتابی که دارید می خوانید این درخت در جنگل های برزیل بوده است. می گوید که عجب پس من الآن چه دارم می خوانم؟! اینکه من می خوانم چه بوده است؟! حالا بر فرض که مرکبش آن نبوده و از یک ماده ای است که در فلان جا بوده باشد اما آن ماده این بوده است، این چیست؟ این حروف چیست؟ این دوتا را کنار هم می گذارم آن وقت شما این سیری که طی شده ببینید که چه بر سرش آمده تا الآن در روی میز شما این قرار گرفته است! آن که در همه اینها بوده آن چه بوده است؟ این است.

این را شما در مورد مجرد بیاورید یعنی این یک مثال برای مجرد است. آن وقت دیگر معلوم می شود نه ماده ای هست و نه... ماده هست! نه به این تعریفی که می شود که از روح جدا می کنند بلکه یک حقیقتی است که در همه صور سریان و جریان دارد و در همه جا هست. وقتی که در همه جا هست آن نور وجود همه جا هست دیگر ظلمتش کجا بود جناب شیخنا!؟

*تلمیذ: ما به ظلمت آن کاری نداریم ما به عینیت کار داریم.*

استاد: عینیت هم هست آن عینیت مختلف است. آن عینیت را حفظ می کند. شما الآن نمی بینید. شما که آن صورت درخت را الآن دارید می بینید نمی توانید آن را در این ببینید. بله، این قبلاً بوده ولی اگر چشمتان باز شود یک طناب می بینید که این طناب الآن وجود دارد.

*تلمیذ: در روح مجرد دیشب داشتم نگاه می کردم یاد فرمایشات شما افتادم.*

استاد: البته نسبت به روح مجرد باید عرائض بفرمایید! هر چه هست آن است حالا ما با فهم ناقص خودمان یک چیزی این وسط می گوئیم. البته در این گونه مطالب همان طوری که می فرمایید بله یک مسائلی هست که خود من دارم روی آن تحقیق می کنم. یک حواشی دارم نسبت به کتاب توحید علمی و عینی آقا انجام می دهم. ان شاء الله تکمیل بشود. حتی مرحوم علامه طباطبائی هم همین طور. اول از تعلیقات شروع کردم بعد بیایم سر خود متن خود همان علمین. خب ان شاء الله دیگر.

*تلمیذ: یک مکاشفه ای را خیلی سال پیش بود نقل کردید از یکی از دوستان در جلد یک اسفار که یک شخصی اجسامی را می دیده؛ مثلاً یک دانه برنج را یک قسمتش را نورانی می دیده.....*

استاد: نه منافاتی ندارد. ببینید دو حیثیت است. یک حیثیت که گفت:  
همه جا می‌نگرم نور رخت جلو مگر است.

اگر او می‌دیده همه آن برنج را در نور می‌دیده. نور دوم همان نور شدت و ضعف و صفات مختلفی است که عارض می‌شود. آن وقت آن قضیه دوم اینجا فرق می‌کند. عالم تکلیف برای دومی می‌آید نه برای اولی. اولی نه، همه یکی هستند و در حقیقت توحید همه منغم هستند و همه در آنجا فانی هستند؛ ﴿أَلَسَ تَبْرَبُّكُمْ﴾ همه گفتند: ﴿بَلَىٰ﴾ ولی اینجا که جنبه تکلیف می‌آید یکی شمر و یزید می‌شود و یکی هم امام حسین علیه السلام می‌شود. دیگر غرب نامه مثنوی و مولانا هم اینجا هست. بله این درست است ولی خب به دو حیثیت فرق می‌کند. لذا فرق عارف هم همین است عارف دو نظره مختلف دارد این مسئله را من بارها عرض کردم.

### لزوم رسیدن ولی فقیه به کلیت

دیشب یک مسئله‌ای بود، این حاجی یک چیزهایی برای یک بنده خدایی نوشته بود آورد به من نشان داد. دیدم از کتاب‌های مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - آورده و من نگاه می‌کردم خیلی عجیب بود! ایشان در مسئله ولایت فقیه که فقیه باید از جزئیت به کلیت رسیده باشد آنجا توضیح می‌دهند که ولی فقیه باید به کلیت رسیده باشد و این طور نیست که فقط یک کتاب خوانده است. آن کتاب را همه خوانده‌اند، نه! نفس و روحش به آن حقیقت کلی متحد شده باشد! دیگر در آنجا دیدگاهش نسبت به افراد تغییر می‌کند. این مسئله خیلی عجیب است خیلی عجیب است! دیگر در آنجا وقتی که نگاه به یک شیء می‌کند با نگاه سایر افراد فرق می‌کند!

### نحوه دید ولی خدا به شخص خلاف کار

شنیدم که شخصی - قرار بود صوتش را برای من بیاورد - گفته بود که پیش یکی از این آقایان صحبت مثنوی شد و آن آقا گفت: **علیه ما علیه**، یکی از آقایان مراجع! بعد گفتند که فلان آقا در قم که الآن هم حیات دارد از فلاسفه و دارای کمال است گفت که ایشان هم **علیه ما علیه** است! خب نگاه کنید یک مرجع تقلید در حدود صدسالگی، دارد به یک عالم می‌گوید: **علیه ما علیه**! خودش الآن در قم زنده است. حالا زنده و مرده ندارد اما اگر بمیرد چه می‌گوید! یک مرجع تقلید که ملجأ برای مردم است، به یک عالم ناسک اهل علم و فضل

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲.

ترجمه: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بلی.» (محقق)

و صفات معروف و مشهوری به عنوان فلسفه و حکمت و اینها دارد می گوید که **علیه ما علیه!** آن وقت این آقا مرجع تقلید شده است! خب حالا اگر او بیاید ولایت فقیه را به دست بگیرد چه خواهد شد و چه بر سر این امت خواهد آمد؟! اینجاست که مرحوم آقا می فرمایند که ولیّ فقیه باید متصل به عالم غیب باشد! باید متحد باشد! آن ولیّ فقیه است که در عین زشتی که ما می بینیم، زیبا می بیند! در عین آن خلافی که ما داریم می بینیم دو جنبه را می بیند؛ یک جنبه خلافی که الآن دارد مثلاً یکی بی حجاب است که خب بی حجاب بی حجاب است و خلاف کرده است. اگر الآن یک بی حجابی بیاید شما چه کار می کنید؟ آن خلاف را می بیند و این خلاف دیدن مشخص است؛ یک امر خلاف شرع است و شرع دستور به حجاب داده و این الآن خلاف کرده است این را می بیند ولیّ یک چیز دیگر را هم می بیند؛ آن نفسی که پشت این است را دارد می بیند و آن فکر را دارد می بیند و آن نحوه صفات را دارد می بیند که از هزارتا من و شما، او به خدا نزدیک تر است! او آن را هم دارد می بیند اما ما آن را نمی بینیم. آن را آن ولیّ فقیه می بیند لذا او می داند چطور با این روبرو بشود و برخورد کند. ما نه، ما طور دیگر برخورد می کنیم و همه عالم را هم به هم می ریزیم. کل ملکوت آسمان و ارض و همه چیز را چیز می کنیم و بعد هم که... آن عارف هردو جنبه را می بیند. طرف وقتی که پیش ما بیاید و بگوید که آقا جان من زنا کردم بیا من را تأدیب کن. می گویم که آی چه کردی؟! اگر هم نکرده برمی داریم می آوریم چندتا چوب و فلان را در سر و مغز و فلانش می زنیم تا بگوید که بله آقا من زنا کردم! آی زنا کردی امضا کن! **ایها الناس** این آمده فلان کرده و مستحق رجم و اعدام است! ولی همین زن وقتی پیش امیرالمؤمنین علیه السلام می رود تا می گوید که من زنا کردم [حضرت می فرماید که] بلند شو به خانه ات برو. بلند شو برو این حرف ها چیست که می زنی، برو پی کارت اصلاً نمی خواهم بشنوم!

چرا؟ درحالی که عمل یک عمل است و این زن هم همان است، این همان است. شما فاصله زمانی را حذف کنید همین می شود دیگر. چرا او وقتی پیش امیرالمؤمنین علیه السلام می رود این برخورد را می کند ولی وقتی که پیش من می آید برمی دارم سنگسارش می کنم و به تیرش می بندم؟! چون او عارف است، او موحد است، او دارد به جنبه دیگر نگاه می کند و به خصوصیات دیگر نگاه می کند که آن خصوصیات از دید من مخفی است و من فقط یک شرّ ظاهر و خلاف ظاهر را می بینم و براساس خلاف ظاهر می آیم حکم می کنم ولی آن خصوصیات باطن که او اصل است، فراموش می شود و آن حیثیات باطن همه از بین می رود. به همین دلیل و به همین قضیه، احکام باید بر آن اساس مترتب بشود که در کجا چه باشد و در کجا نباشد. یک مرتبه ممکن است یک نفر که تا اینجا و پایین تر ریش دارد و دارای خصوصیات است آن فرد هزار بار مستحق اعدام بشود ولی

<sup>۱</sup>. الکافی، ج ۷، ص ۱۸۶.

این بی‌گناه‌ها این مردم، اینهایی که به خاطر لغزش‌ها، جهل، نادانی، بچگی، جوانی و این حرف‌ها [لغزشی کردند را اعدام می‌کنند].

آقا دختر هجده‌ساله را برداشتند اعدام کردند!! ایا دختر هجده‌ساله که دو سال قبلش شانزده سال بوده پانزده سال بوده نمی‌دانم حالا یک خلافتی انجام داده صبر کردند تا بعداً [هجده سالش بشود]. آخر آقا اینکه اعدام ندارد! آن قاضی از شرع و از قضاوت چه می‌فهمید که اعدامش کردند؟! اینها چیزهایی است که خلاصه خیلی جای تأمل هست! امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد می‌گوید که بابا بلند شو برو پی کارت، چه داری می‌گویی؟! هوای گرم مدینه به سرت زده است و آمدی اینها را می‌گویی، بلند شو برو مالیخولیا گرفتی! بابا حالا آمده یک غلط و یک اشتباهی کرده، شیطان گولش زده و در آن موقع حالتی داشته نتوانسته خودش را کنترل بکند هزارتا علت و چیز وجود دارد. ما همین‌طور سیخکی که نمی‌توانیم هر کسی آمد، فوری او را بگیریم و ببندیم و انجام بدهیم. اگر برای خودت هم می‌آمد همین کار را می‌کردی؟! اگر پسر خودت بود چه کار می‌کردی؟! تمام بحار را دوره می‌کردی تا جلوی اعدامش را بگیری! تمام اصول کافی و فروع کافی را همه دوره می‌کردی! تقریرات این و آن و همه را به هم می‌چسبانندی تا جلوی قضیه را بگیری! حالا که نوبت مردم شد می‌گویی: بزن!! اینها چیز است آدم خیلی چیزها را خوب می‌فهمد و خیلی متوجه می‌شود که مسائلی هست و چه چیزهایی هست. برای همین ایشان و همه بزرگان بارها می‌فرمودند که ولیّ فقیه باید عارف بالله باشد عارف بالله!! برای همین مسئله است.

وقتی در یک قضیه‌ای که مربوط به یک زن هست، این اختلاف طبقاتی افق فکر را می‌بینید آن وقت شما

بینید یک نظام جامعه دیگر چه خواهد شد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد